

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

صحبت در مآکل بود و کیفیت دستوری که امام علیه السلام، نسبت به غذا و اکل و شرب به عنوان فرموده بودند، عرض شد قبل از وارد شدن در بحث مربوط به امام صادق علیه السلام کیفیت غذا خوردن و این که غذا چه تأثیری می تواند داشته باشد در حال انسان و روش بزرگان در اکل و شرب به چه کیفیت بوده، مسائلی خدمت رفقا عرض بشود تا بعد به خود کلام امام صادق علیه السلام برسیم.

طبیعتاً صحبت از اکل و شرب در موارد مباحه است نه در موارد مُحَرَّمه، که در آن جای صحبتی نیست، جای بحثی نیست. غذایی که از طریق حرام وارد معده شود با نفس انسان چه می کند، خدا می داند، خدا می داند که چه می کند و غذایی که از روی کراهت وارد معده بشود خدا می داند که چه می کند. بارها می شد که مرحوم آقا رضوان الله علیه می فرمودند: اگر عیالتان کراهت دارد بر اطعام، ما را به منزل خودتان دعوت نکنید، تأثیر سوء می گذارد، اگر کراهت دارد. اگر با عشق می خواهد انجام بدهد خب یک حرفی است، ولی اگر از روی کراهت انجام می دهد، شما می خواهید مجبورش کنید، باید این کار را انجام بدهی، باید اطعام کنی، ما مهمان داریم امشب چند نفر مهمان داریم، بر فرض که وظیفه او باشد، که در این مسئله محل اشکال است، بر فرض که وظیفه او باشد نفس کراهتی که دارد در این عملی که انجام می دهد این تأثیر می گذارد در غذا، خیلی عجیب است، خیلی عجیب است که یک غذایی که ارتباط با انسان ندارد، انسان میوه را از یک جا می آورد، سیب زمینی را از یک جا می آورد، پیاز و نخود و فلان و برنج و اینها را و این ترکیبش، انجام دادنش، در ظرف گذاشتنش، این

حالی که این فرد دارد، این حال تأثیر می‌گذارد در ملکوت این غذا و گرچه غذا غذای خوشمزه‌ای باشد و مطلوب و مطبوع باشد ولکن از نقطه نظر ملکوت، شما می‌بیند کدورت ایجاد کرده، در دهانتان، انگار در گلو گیر کرده، پایین نمی‌رود گیر کرده، بعضی از جاها که انسان می‌رود اصلاً دستش به غذا نمی‌رود، گرسنه است، ولی وقتی که می‌خواهد، انگار نمی‌آید این سنگین است. خب اینها مسائل گتره نیست. یک واقعیتی است، تأثیری که ملکوت می‌گذارد بر فضای جایی یا بر آن اشیائی که در آن جا هستند، این تأثیر تأثیر عجیبی است. در جایی که گناه بشود ملکوت آن جا تغییر پیدا می‌کند، ملکوت آن جا عوض می‌شود، در جایی که عبادت بشود ملکوت آن جا تغییر پیدا می‌کند و چون انسان متصل با ملکوت خود است به عنوان مثال متصل، در مثال متصل، یعنی همان حیثیت مثالی و برزخی که همراه انسان است و هیچ گاه از انسان جدا نخواهد شد.

الآن همه ما دارای مثال متصل هستیم مثال متصل ما ذهن ما است، آن صورت مثالی و برزخی ما است که آن مثال، مثال متصل است، مثال منفصل عبارت است از عالم مثال است که به واسطه ارتباط مثال متصل با مثال منفصل آن مثال متصل تحقق خارجی پیدا می‌کند.

این تفکراتی که ما داریم، این ذهنیتی که الآن ما داریم، این توهمات که ما داریم، این تخیلاتی که ما داریم، همه اینها مثال متصل است. شما می‌توانید به صورت یکی نگاه کنید ببینید الآن در چه فکری است، فکرش شیطانی است یا نه؟ می‌توانید در چهره یک شخص نگاه کنید و ببینید الآن در چه تخیلاتی است. از کجا می‌فهمید؟ ابرو که ابرو است دیگر، چشم هم که چشم است دیگر، ابرو مو است و چشم هم پیه است و ماهیچه و عرض کنم که شبکیه و عنبیه و از این حرفها است چیز دیگر که ندارد، پس از کجا می‌فهمید؟ از کجا افراد تشخیص

می‌دهند؟ آنهایی که باید تشخیص بدهند از کجا تشخیص می‌دهند؟ آن جنبه مثال متصل در ماده فرد، مخصوصاً در چشم، مخصوصاً در چشم، در ماده فرد تأثیر می‌گذارد، امروزه هم این مسائل به اثبات رسیده، در روانکاوی غرب این مسائل اثبات شده، در ماده شخص، در آن صورت شخص مخصوصاً در چشم او این مثال می‌آید تأثیر می‌گذارد و به واسطه تأثیری که این مثال گذاشت، شما وقتی نگاه به او می‌کنید می‌گویید هان کجایی؟ در چه فکری؟ در چه خیال هستی؟ فکرت این طور است؟ یک خرده اگر وارد باشید، می‌گویید که می‌خواهی بگویم الان در چه تخیل هستی، الان چه فکر راجع به من کردی؟ بگویم؟ این مال چیست؟ این مال این است که این مثال متصل او به مثال متصل او اتصال پیدا می‌کند و به واسطه این اتصال می‌تواند اتحاد پیدا کند در مثال با مثال به واسطه اتحاد معرفت پیدا می‌شود تا اتحاد نباشد معرفتی نیست، بینوئیت است، مثل این و این که در واقع چیز مختلف و جدای از هم است، این از او اطلاع ندارد و او از این اطلاع ندارد، درست! این حقیقت که اشیاء و اعمال انسان در خارج می‌توانند تأثیر بگذارند، این یک واقعیتی است که از این واقعیت ما بی خبر هستیم، خبر نداریم.

ما مثل افراد گیج و گنگ هستیم افراد بیهوش که هزار بلا بر سر این در بیاورند با یک آمپول زدن، سیستم عصبی او را از کار می‌اندازند و هر بلایی که سرش بیاورند این دیگر نمی‌فهد، این که نمی‌فهمد نه این که نیست، هست، او نمی‌فهمد. چاقو بزنند در شکمش نمی‌فهمد، پایش را اره کنند، استخوانش را اره کنند، اصلاً به اندازه سرسوزنی حرکت نمی‌کند، چون بیهوش است. این بلاها که یکی یکی بر سر انسان می‌آید این بلاها می‌آید جای خودش را باز می‌کند. نگوئیم چون نمی‌فهمیم، پس نیست. می‌آید و جای خودش را باز می‌کند، می‌آید

و تأثیرش را می‌گذارد. این غذای شبهه ناک که الآن خورده می‌شود، می‌آید تأثیرش را می‌گذارد ما می‌گوییم نه طوریمان نشد، نمازمان را که داریم می‌خوانیم، قرآنمان را می‌خوانیم، امشب هم بلند شدیم برای نماز پس مسئله‌ای نیست. یک ذره آن نگاهی که می‌کنیم این نگاه تأثیر خودش را می‌کند، آن خلافی که می‌کنیم تأثیر می‌گذارد، آن عمل تأثیر می‌گذارد می‌گذارد کم کم کم کم یک مرتبه احساس می‌کنیم بعد از گذشت شش ماه، چرا ما این طوری شدیم؟ چرا ما حالمان با سابق فرق کرده؟ چرا وقتی که الآن ذکر امام حسین می‌آید آن حالت رقت در ما نیست؟ چرا آمدن در این مجالس برای ما یک جنبه تکراری پیدا کرده است؟ چرا آن حال و هوا و عشقی که برای شرکت در بعضی از مجالس داریم الآن تبدیل به یک نوع فقط دیدن رفیق است؟ فقط برای این که برویم ببینیم آقا چه می‌گوید امشب حرفش چیست؟ چه حرف تازه‌ای آورده است؟ ببینید آن اصل مسئله می‌آید و می‌رود و از بین می‌رود و بعد یک پوششی از پوشش نوع خودش، نه از پوشش دیگر، نه از فضاهای دیگر، نه از جاهای دیگر از همین پوشش خودش می‌آید جای او را می‌گیرد. بله سینما نمی‌رویم، بله تئاتر نمی‌رویم، بله جاهای خلاف نمی‌رویم، بله در جایی که غیبت می‌شود و تهمت می‌شود و امثال ذلک نمی‌رویم اینها را حواسمان هست ولی آن که باید باشد نیست؟ آن چیست آن حال است، آن حال روح و حال نفس است که آن انسان را حرکت می‌دهد و می‌برد. الآن به یک نوار تبدیل شدیم، نواری که فرض کنید که در آن قرآن گذاشته اند، نواری که فرض کنید در آن شعر خوب گذاشته اند، نواری که در آن مطالب خوب گذاشتند، صحبت گذاشتند، نوار که روح ندارد، نوار که جان ندارد، جان نوار کجاست؟ آن جانی که باید آن جان باشد تا بتواند این نفس جلو برود و بُرَد و رد کند و بگذرد و تعلّق را بردارد، آن جان

وجود ندارد، اعمال تکراری می‌شود، رفتار تکراری می‌شود، این برای چیست؟ برای این است که این عمل یک به یک آمده و کم کم آن مثال متصل را دگرگون کرده و برگردانده و به دنبال برگشتن آن مثال، صورت واقعی اتصال که همان حقیقت و جان نفس و جان روح است به صورت مکدر درآمده ولی در ظاهر، پوشش پوشش دینی و شرعی و الهی دارد، ظاهرش این است و خطر این جا است. ای کاش ظاهر جور دیگری می‌شد و یک تلنگری به آدم می‌خورد ولی صحبت در این است که ظاهر محفوظ است، روضه محفوظ است، جلسه محفوظ است، داد و بیداد محفوظ است، پرچم و بیرق و نمی‌دانم اعلان و تبلیغ و این طرف و آن طرف محفوظ است ولی ای کاش محفوظ نبود ای کاش تغییر پیدا می‌کرد این محفوظ بودن این چه صورتی دارد، این نمی‌گذارد انسان متوجه بشود.

یکی از رفقا و دوستان مرحوم آقا بود که از شاگردان مرحوم قاضی هم بود، سیدی بود و اهل علم هم بود و از شاگردان مرحوم قاضی بود مدتی و پس از مرحوم قاضی به خدمت مرحوم آقای انصاری رسید و سالها در خدمت ایشان بود و پس از مرحوم انصاری هم سالها با مرحوم آقا به عنوان رفاقت معروف و مشهور بودند، بنده بخوبی یادم هست در سنین طفولیت بودم که می‌دیدم کیفیت محبت مرحوم آقا را نسبت به او و جلساتی که داشتند و ارتباطاتی که داشتند اینها کاملاً محظوظ بود، فضای مجلس فضای دیگری بود، من در همان سنین طفولیت گویا احساس می‌کردم یک همچین فضایی را احساس می‌کردم که وقتی با هم صحبت می‌کنند چه حال و هوایی پیدا می‌کنند، وقتی که صحبت از توحید می‌کنند چه مسائلی مطرح می‌شود، وقتی که اشعار مثنوی می‌خواندند همان شخص اشعار مثنوی می‌خواند و راجع به اشعار با هم شرح می‌کردند، بعضی از

ابیات را توضیح می‌دادند چه فضایی حاکم بود و چگونه این مسئله کاملاً نمود داشت، آن جهت حیات و جهت انبساط چگونه برای افراد مشخص بود، یعنی مشخص بود دیگر، حتی خود من عرض کردم حتی در آن سنین طفولیت این مسئله را احساس می‌کردم، این حال و هوا را، خب قضایا یکی یکی پیدا می‌شود، همیشه که زمانه به یک محور نمی‌چرخد، همیشه که به یک منوال مسئله نمی‌گردد امتحاناتی پیش می‌آید، اختلاف سلیقه‌هایی پیش می‌آید، بعضی‌ها به این طرف می‌روند، بعضی‌ها به آن طرف می‌روند، این جا دیگر جا جای ارادت و محبت و دوست و مرید و فلان و این جاها هم پیش می‌آید. نعوذ بالله از این مسائلی که در تمام مدت عمر مرحوم آقا ما را برحذر می‌داشتند از این مسئله به ما می‌گفتند: الحذر الحذر از مرید، می‌بردتان می‌بردتان می‌بردتان تا دم جهنم می‌اندازد شما را در جهنم، از آن جا می‌ایستد این طوری هم می‌کردند خودشان کف می‌زند، این طوری هم دستشان را می‌زدند به هم، کف می‌زند و برمی‌گردد، هر چه می‌گویی ما در دنیا به خاطر تو فلان...، خداحافظ، باید بلند شویم برویم پرونده خودمان را تماشا کنیم، حالا باید برویم پرونده خودمان را ببینیم، درست؟! اوضاع عوض می‌شود.

من دیدم کم کم این دارد تغییر پیدا می‌کند خیلی برای من عجیب بود آخر فرض کنید که طفلی که در حدود ۱۲ سال سنش است، ۱۱ سال. من تعجب می‌کنم الآن نگاه به خودم می‌کنم می‌بینم می‌فهمیدم، چهره را، صحبت را می‌فهمیدم، تغییر در کلام را می‌فهمیدم، صحبت همان بود، مسائل همان بود، ولی انگار جور دیگری بود، قسم دیگری بود، خب اینها چیزهایی بود که مرحوم آقا احساس می‌کردند، قضیه آن سید هندی پیش آمد و اختلافی که ایجاد کرد و تهمت‌هایی که به مرحوم حداد زد که این بالای قبر ابوحنیفه رفته، قبر شیخ

عبدالقادر در بغداد رفته، اینها اصلاً ولایت ندارند، اینها فقط قرآن می‌خوانند، مجالس روضه ندارند، یک چیزهایی که اصلاً واقعیت نداشت.

خب علی کل حال کسی که به آن نحوه است خب دستش هم تهی است و باید این گونه هم صحبت کند، این گونه باید برخورد کند ایشان فرمودند من اصلاً نمی‌دانم ابوحنیفه در کدام خیابان بغداد دفن شده است. چه می‌گویند به ما؟ خیلی مسئله عجیب است ها، خیلی باید حواسمان جمع باشد ها. چقدر مرحوم آقا به این سید فرمودند مواظب اطرافیان باش، آقای آقا سید کذا شما می‌دانی فلانی که منزلش می‌روی این چه می‌کند و چه کار دارد انجام می‌دهد؟ می‌گفت آقای آقاسید محمد حسین، خدا غفور است، خدا غفور است ما هم چشممان را می‌بندیم، بله خدا غفار است ولی بصیر هم هست، خدا غفار است ولی خبیر هم هست. خدا غفار است ولی قهار هم هست. خدا غفار است ولی شدید العقاب هم هست، فقط همین یکی را نگوییم، چطور چشم‌ت را راجع به فلان قضیه بچه‌ات نبستی، نگفتی آن جا خدا غفار است؟ که فلان کس راجع به بچه تو فلان کار را انجام داد؟ اما حالا منزل رفیق رفتن و اینها خدا غفار است و نباید توجه کنی؟ تو که الآن داری می‌گویی خدا غفار است و داری می‌روی و به آن سلام و صلواتی که این دارد برای تو می‌فرستد مغرور می‌شوی و گول او را می‌خوری و از آن غذای آن منزل استفاده می‌کنی و از آن فضا می‌دانی چه بر سر خودت داری می‌آوری؟ می‌دانی کم کم داری از آن نفس و حیات وجودی خودت می‌تراشی، این را می‌دانی یا نمی‌دانی؟ خب گوش ندادند دیگر، به مسائل گوش ندادند، کم کم چه شد بعد از دو سال یک مرتبه دیدیم مرحوم آقا به یکی دارند می‌فرمایند که فلان کس مانند بادکنکی شده است که فقط یک پوسته‌ای از او باقی مانده، تمام درونش خالی شده و هوا گرفته، بفرمایید، یعنی آن که این حال

را داشت، آن که به بقیّه هم حال می‌داد، آن که مجالس را با کلام خودش به حال و هوایی درمی‌آورد، آن که دیگران را دعوت می‌کرد به آن اموری که متوجّه باشند، یذکرکم الجنّة، آن آن که مطالب توحیدی می‌گفت، آن که وقتی دست می‌گذاشت روی مریض حمد می‌خواند آن شفا پیدا می‌کرد، آن که مریض قلبی که باید قلبش را عمل کنند و بای پاسش کنند و رگش را عوض کنند با یک حمد خواندن شخص را خوب می‌کرد چه شد؟ حالا تازه اینها مسئله‌ای نیست، حالا فوقش هم داشته باشد آن اصل قضیه از بین رفت، چه شد یک مرتبه که آمد تبدیل به یک فردی شد که فقط صحبت‌هایی که می‌کرد نواری بود که این می‌چرخید، دیگر همین بیش از این روح نداشت، آن اصل از بین رفت، آن سری محفوظات باقی مانده و با آن محفوظات روز و شب را طی می‌کرد نه با آن جان خود، نه با آن حیات خود، آن رفته، آن دیگر از بین رفته. نماز می‌خواند، دیگر آن نماز نیست به یکی از افراد گفته بود که دیگر آقا سیّد محمدحسین هم به ما اعتنا نمی‌کند. بعد او گفته بود که آیا شما در این مسئله فکر کردی که چه قضیه‌ای پیش آمده که آقا سیّد محمد حسین دیگر اعتنا نمی‌کند، بعد یک فکری کرده بود و گفته بود که بالاخره یک اختلافاتی، ولی می‌فهمد او آدم زرنگ است، حالا جالب این جا است که این نفس دیگر نمی‌تواند برگردد خطر این جا است. اگر هم همان موقع متوجّه می‌شد همان موقع هم کسانی بودند که دستش را بگیرند همان موقع دستش را بگیرند، او را بیاورند عیب ندارد حالا که بادکنک هست کم کم مشغول بشوند، کم کم ارتباط برقرار کنند ولی مطلب جوری است که همان پوششی می‌شود برای تهی بودن و نفس او خالی می‌شود، خالی می‌شود از آن راه، این برگشت ملکوت است. سالک به این قضیه خیلی باید توجّه کند، سالک به این نکته باید توجّه کند که ببیند آن حقیقت زنده‌ای که در وجود اوست و آن

حقیقت زنده است که او را به ذکر وامی دارد نه این که ذکر بیاید و او را به آن سمت ببرد نه، وقتی که شما سرتان درد می گیرد آن وقت به داروخانه مراجعه می کنید یا اوّل می روید داروخانه حالا بروم داروخانه تا ببینم کی سرم درد می گیرد؟ نه، این کار را نمی کنید، وقتی آپاندیسیت گرفتید آن موقع می روید به دکتر و عمل و جراحی؟ یا این که می روید بیمارستان به دکتر می گوید که علی الحساب ما را عمل کن تا یک وقتی آپاندیسیت نگیریم؟ کسی این کار را نمی کند، حالا آپاندیس ما را علی الحساب بردارید، آمدیم یک روزی آپاندیس پیدا کردیم.

می گویند یکی بود - نمی دانم درست است این را باید از آقای دکتر پرسید- روی چشمش را دستمال بسته بود، می گفتند که چرا دستمال بستی؟ گفت گذاشتم برای روزی که اگر این چشمم روزی کور شد این یکی ببیند. این چشمش کور شد وقتی دستمال را از روی این یکی برداشت دید این یکی هم کور است بالاخره نمی دانم این درست است یا نه؟ خدا دو تا چشم داده ببین دیگر یکی از آنها حالا کور می شود، کی ما این کار را می کنیم؟ وقتی که بیماری مهلکی در درون ما پیدا شد به سراغ طبیب می رویم یا اوّل می رویم سراغ طبیب می گوئیم آقا بیا ترتیب این مسئله را بده بلکه یک وقتی به این مبتلا شویم. اینها همه غلط است آن چه که سالک را به حرکت درمی آورد، آن عبارت است از جان و نفس زنده او، آن سالک را به حرکت درمی آورد برای انجام دادن ذکر، آن سالک را به حرکت درمی آورد برای نماز شب، آن سالک را به حرکت درمی آورد، نه این که نماز شب سالک را به حرکت درمی آورد، این می آید او را به دنبال می برد به دنبال او می رود تا آن بیاید هی به این جان بدهد جان او بالا رفت برای مرتبه دیگر آماده شد، مرتبه دیگر می آید کمک می کند و او را حک می کند دوباره

همین طور تا وقتی که به مسائل بالاتر همین طور یک به یک برسد. وقتی که این جان و این نفس آمد و به عکس در آن جایی که نباید توجه کند، آمد توجه کرد، در آن جا که باید توجه کند توجه نکرد، نسبت به ارتباط آمد شل گرفت، نسبت به غذا آمد آن دقت خاص را انجام نداد و نسبت همین طور به مسائل و کم کم این هی رو به افول و هی رو به افت می گذارد نفس و جان و دیگر چیزی از او باقی نمی ماند مرحوم آقا تعبیر می کردند از این افراد به میوه خشکیده ای که دیگر هیچ از آن گوشت میوه در او وجود ندارد، چطور خشکیده می شود؟ شما وقتی که یک میوه را بردارید یک جایی بگذارید بعد از یک مدتی پلاسیده شده و له شده و خشکیده شده دور می اندازید. می فرمودند این افراد که این گونه می شوند، به این نحوه می آیند و درمی آیند.

راجع به مسئله غذا ما می بینیم که این مسئله مسئله مهمی است یعنی دقت در کیفیت این غذا و تهیه این غذا خیلی مسئله مهم است.

ما در قرآن داریم که قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ

مِنْ الرِّزْقِ^۱، انسان خب می تواند از غذاها مصرف کند و از آن طیباتی که خدا برای او به وجود آورده، انسان می تواند از آنها مصرف کند و این افرادی که خب دارای یک نوع تحجّر هستند و خشک مقدسی هستند و تصوّر بر این است که حتماً باید از آن جنس ردی و پست نعمت های الهی باید استفاده کرد اینها همه ناشی از کوتاه فکری آنها و نفهمی آنها نسبت به این مسائل هست ولی آن چه که به نظر می رسد و در روش بزرگان ما این مسئله را مشاهده می کردیم آن توجه به این نکته است، چرا بزرگان نسبت به غذا امساک می کردند؟ چرا؟ چرا بزرگان

۱- سوره الاعراف (۷) ابتدای آیه ۳۲

این همه روزه می‌گرفتند؟ چرا ما در روایات داریم نسبت به امیرالمؤمنین که حضرت غذایش این طور بود اغلب، مگر چه داعی بر این است؟ مگر این نعمت‌های الهی را خدا خلق نکرده؟ خب ما نمی‌گوییم انسان تعدی بکند از دیگران بگیرد، بالاخره آن چه را که برای خودش مهیا است چرا نخورد؟ این چه بوده؟ لم کار کجا بوده؟ این یک نکته‌ای است که امشب بنده می‌خواهم به آن بپردازم.

این روایت الآن به نظرم آمد که من یادم است در آن جنگهای مرحوم آقا، یک وقت من این را خوانده بودم، این شاید مربوط می‌شود به حدود سی سال پیش، لابد الآن اینها آماده شده برای نشر و استفاده، ایشان در یکی از آنها این روایت را آورده بودند که اگر عبارتش را اشتباه نخوانم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام کان یشتهی کبداً مشویه؛ یک جگر گوسفند کباب شده، حضرت دلشان خواست که روزی جگر بخورند، البته ایشان مثل ما نبوده که هر روز آماده و حاصل باشد ببینید چه بوده که این اصلاً یک روایت شده، تبدیل به یک خبر شده، فقال للحسن یهیی له کبداً مشویه به امام حسن علیه‌السلام فرمود که اگر می‌شود یک روز ما را خانه‌ات دعوت کن و خلاصه یک غذایی از این جگر کباب شده گوسفند به ما بده. فمضی علیه سنه یک سال از این قضیه گذشت، حالا چه مسائلی پیش آمد که فراموشی پیدا شد برای امام حسن و حضرت فراموش کردند.

از این چیزها اتفاق می‌افتد، برای خود ما هم اتفاق افتاد مثلاً گاهی مرحوم آقا می‌گفتند فلان چیز را بخر ما دو یا سه روز یادمان می‌رفت می‌گفت خریدی؟ می‌گفتم آقا ببخشید یادمان رفت، بلند می‌شدیم می‌رفتیم ولی حالا مثل این که خدا می‌خواست قضیه به یکی دو روز منتهی نشود، یک سال از این قضیه

گذشت تا این که یک روز امام حسن علیه السلام در بازار می‌گذشتند دیدند قصابی کبد آورده خریدند آوردند، بعد از یک سال گفتند که پدرجان آن که شما می‌خواستی ما امروز یادمان آمد که شما یک سال پیش یک همچین تقاضایی را از ما کرده بودید و ما فراموش کرده بودیم، حضرت فرمودند: خب خیلی خب، بسیار خب، بسیار خب، در این بسیار خب‌ها خیلی چیزها خوابیده!، بسیار خب، حالا درستش کنیم، ظهري درست کردند و همان موقع که درست کردند یک دفعه یک فقیری آمد دم در، من نمی‌دانم خدا این ملائکه‌اش مثل اینکه وقت سرشان نمی‌شود (مزاح)، آن سر قضیه و يطعمون الطعام علی حبّه مسکیناً و یتیمًا و اسیراً، سه روز روزه، با شکم گرسنه و روزه نذری که کرده بودند همین موقع افطار باید فقیر بیاید، فردایش باید یتیم بیاید آن روز دیگر باید اسیر بیاید، بیا آقا ببر برای خودت و زن و بچه‌ات و حالا هم همین، حالا برای امیرالمؤمنین یک سال از این قضیه گذشته و جگری خواسته و حالا که پیدا شده آن سر ظهر آمده جبرائیل به او می‌گوید برو من نشانت می‌دهم، از آن خیابان برو بعد بپیچ در آن خیابان، در این کوچه همین دم در بایست، همین دم در بایست، در بزن آی من فقیرم، گرسنه‌ام، غذا ندارم، ای داد بیداد بیا بابا امیرالمؤمنین علیه السلام رو کرد به آن افرادی که در منزل بودند و فرمودند این جگر را به این بدهید که برود با زن و بچه‌اش این را بخورد و عبارت عجیبی دارد و عبارت عجیب حضرت این است لان لا نقرأ فی صحیفتنا غداً اذْهَبْتُمْ طَیِّبَتِکُمْ فِی حَیَاتِکُمْ الدُّنْیَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا کُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ^۱ عجیب! برو زود این کبد را به این فقیر بده تا این که فردا در صحیفه اعمالمان نخوانیم که طیبات را در

۱- عبارت حضرت با استفاده از قسمتی از آیه ۲۰ سوره الاحقاف (۴۶)

حیات دنیای خودتان صرف کردید به لُهو و لعب، به غفلت از یاد خدا صرف کردید و حالا که این طور است پس آن عذاب هون، آن عذابی که موجب سرشکستگی و سرافکندگی و خجالت در قبال پروردگار هست، ما شما را به آن عذاب به خاطر کارهایتان مبتلا می‌کنیم.

خب این چه حسابی است؟ این چه حسابی است؟ این امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه حسابی می‌کرد؟ یعنی ما واقعاً باید این طور باشیم یعنی این جور است قضیه؟ باید به این نحو باشیم در حالتی که خب می‌بینیم اولیاء این طور نبودند، اولیایی که ما دیدیم آنها را و با ایشان بودیم، اینها به این کیفیت نبودند وضعیّت اینها این نبوده، البتّه البتّه در جاهای مختلف مانند این حالا نه در خصوص این قضیه چرا مسائلی دیدیم از ایشان نظیر به اصطلاح همین مطلب این چیست؟ مسئله چه بوده؟ آیا امیرالمؤمنین خوردن کبد را بر خودش حرام می‌دانست؟ خب این که این طور نبود. آیا امیرالمؤمنین مثلاً حالا اگر نمی‌خورد طوری می‌شد؟ از کیسه خدا کم می‌آمد یا می‌خواست به خدا افتخار کند، فخر بفروشد که من در این دنیا یک سال آمدم و گذشتم و با این که اشتها داشتم وقتی که رسیدم، نه! با خدا که آدم این حرفها را ندارد. خدا می‌گوید تو بنده من هستی این نعمتها را قرار دادم برای تو، این که بیایی و اینها را صرف کنی، پس اینها برای کیست؟ این نعمتهایی که من اینها را قرار دادم پس برای کیست و برای چیست؟ و این مسئله فقط اختصاص به غذا ندارد، سایر مشتهیات انسان هم از همین باب است، تفاوتی نمی‌کند.

در مسئله نکاح به نظرم می‌رسد که ما در این جلسات راجع به قضیه نکاح صحبت کردیم، راجع به ازدواج موقت، راجع به تعدّد زوجات و آیه قرآن که می‌فرماید مثنی و ثلاث و رباع این که در کجا باید باشد این طور به نظرم

می‌رسد که جلساتی راجع به این قضیه صحبت شد، این مسئله اُکل و تغذیه مثل آنها در همین راستا قرار دارد، مثلاً راجع به متّقین امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه متّقین می‌فرماید: منظوراً اُکله یا اُکله، شخص متّقی غذايش کم است، غذا نمی‌خورد، حالا راجع به غذا خوردن، غذا کم خوردن این یک مطلب است که خب به این می‌رسیم که چرا باید غذا کم خورد؟ چرا وقتی که می‌فرمایند قبل از این که سیر بشوی دست از غذا برداری، علتش چیست؟ حالا آن جای خود ولی این که اشتها، اشتهاى همه چیز را ندارد. یا این که روایتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمودند: من عرف الله یعنی سالک، کسی که می‌خواهد در راه خدا قدم بگذارد، نه زندگیش را بگذراند به همین امور، نه، مَنْ عَرَفَ اللهَ وَ عَظَمَهُ مَنَعَ فَاهُ مِنَ الْكَلَامِ کسی که خدا را بشناسد، یعنی خدا را می‌شناسد و خود را با آن مشیت و رضای او تطبیق می‌دهد، خدا را شناختیم که یکی است خب یکی است، یکی است، ما چه کنیم؟ خدا دو ندارد، نه این نیست، مَنْ عرف الله یعنی خدا را می‌شناسد، نعمت‌های خدا را می‌شناسد، سعادتى را که خدا نصیب انسان می‌کند را می‌شناسد، کیفیت نزول اسماء و صفات را می‌شناسد، مآل خود را در قبال خدا می‌شناسد، کیفیت موقعیت خودش را در این دنیا در قبال خدا می‌شناسد، این قسم شناخت.

وقتی که یک حاکمی می‌خواهد بیاید فرض کنید که حکومت کند بر شما، شما وقتی که خصوصیات او را بدانید، چه کار می‌کنید؟ هر کاری دیگر نمی‌کنید، رفت و آمد خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیت معاملات خودتان را کنترل می‌کنید، کیفیت صحبت کردن را کنترل می‌کنید، ارتباطات خودتان را کنترل می‌کنید، که مبدا ارتباطات من الآن لو برود، شنود بگذارند، حرفهایی را که داریم می‌زنیم را بشنوند، از این کارها را می‌کنید دیگر، اگر بدانید که این حاکم یک حاکمی است

که شنود نمی‌گذارد، مکالمات را نمی‌شنود، خب هر چه بخواهید در تلفن می‌گویید به همدیگر، از حال عادی، حال شما خوب است ... فلان، ولی وقتی که احساس بکنید که نه، مکالمه شما مورد توجه است، دیگر هر حرفی را در تلفن نمی‌زنید، چرا؟ چون معرفت پیدا کردید، کسی که معرفت ندارد هر چه از دهانش برآید می‌گوید، ولی کسی که معرفت دارد مواظب دهانش است، چون می‌شناسد، چون مچش را می‌گیرند، آقا شما دیشب این را گفتید، پریروز این را گفتید، چیست قضیه؟ یا نگه می‌دارند و می‌گذارند در پرونده برای سر وقتش، بالاخره نمی‌گذارند از بین برود، حیف است نمی‌گذارند این اسراف بشود این حرفها اسراف بشود، درست شد؟! کسی که معرفت دارد آن کیفیت رفت و آمد خودش را کنترل می‌کند، کسی که معرفت دارد می‌داند فرض بکنید که این رفیقش چه می‌خواهد؟ خصوصیاتش چیست؟ اخلاقش چیست؟ چه را باید به او بگوید چه را نگوید، آیا هر سری را می‌شود به او گفت؟ آیا دهانش را می‌تواند نگه دارد؟ زبانش را می‌تواند نگه دارد یا نه زبانش لق است؟ یک حرفی بزند، فردا در همه جا پخش شده، اینها همه مال چیست؟ مال معرفت است. اما کسی که معرفت ندارد نه از اوّل تا آخر سفره دل را پهن می‌کند از اوّلی که به دنیا آمد تا الآن همه را می‌ریزد روی دایره برای او، حالا این چیست؟ این فردی است که معرفت ندارد، حالا کسی که به خدا معرفت داشته باشد، معرفت به خدا یعنی چه؟ یعنی همین که خدا هست تمام شد؟ نه! خدایی که با من کار دارد، با زنم کار دارد، با بچه‌ام کار دارد، با معاملاتم کار دارد، با رفت و آمدم کار دارد، با رفیق گرفتنم کار دارد، با عبادتم کار دارد، با تجارتم کار دارد، با قدمم کار دارد، با قلمم کار دارد، با زبانم کار دارد، با فکر و تخیلم کار دارد، با همه چیز با تمام شرشر وجود من کار دارد، این خدا، وقتی که این خدا را من بشناسم آن وقت

دیگر هر حرفی نمی‌توانم بزنم، هر مسئله‌ای را می‌توانم جایی بگویم؟ ما به خاطر این که حرفمان به گوش فلانی نرسد نمی‌گوییم، وقتی که حرف از دهان برآمد دیگر کنترلش در دست ما نیست، خیلی باید مواظب باشیم هر چیزی را نگوئیم.

در روایت داریم که انسان حاکم بر کلامش هست تا وقتی که این کلام در دهان باشد و وقتی که کلام از دهان درآمد آن گاه اسیر کلام است نه دیگر حاکم بر کلام و همی این طرف می‌دویم آقا این که این حرفی که زدم به گوش این نرسد ها، می‌گوید نه ببخشید من به دو نفر گفتم، حالا برو آن دو نفر....

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ و خدا را تعظیم کند و مقام عظمت پروردگار را به دست بیاورد و بفهمد که این خدا کیست و چیست و خدا را در جای خود بنشانند، دیگر مگر می‌تواند تخطی کند؟ مگر می‌تواند؟ مگر می‌تواند تخطی کند؟ این اولیاء خدا بعضی از اوقات مجبور می‌شوند آن چه که...

ما سابق، یک وقتی ما در خدمت مرحوم آقا بودیم رضوان‌الله‌علیه من به ایشان عرض کردم که خب شکی ما نداریم در این که خلاصه بزرگان - یعنی خود شما- اینها می‌توانند مسائل را برای افراد به یک نحوی روشن کنند، چشمه‌هایی نشان بدهند، رفتارهای غیرعادی انجام بدهند، تا اینکه آنها یک مقداری به خودشان بیایند، مواظب باشند، آخر وقتی که یک مقداری چیز نکنند آدم اشتباه می‌کند، اشتباه می‌گیرد دیگر، ایشان فرمودند: آقا سیّد محسن این دو تا را هم که داری می‌بینی دیگر به خاطر ناچاری است که خیال نکنند که این جا خبری نیست و الا انجام دادن هر یک از اینها در روز قیامت حساب و کتاب دارد، یعنی تو خیال نکن حالا فلان شخص آمد پیش من و من گفتم که بله، آقا یک همچنین تفکراتی صحیح نیست، یا مثلاً بیاید پیش من بگویم که دیروز فلان کار را انجام دادی، اولیاء خدا که این مطالب را گاهی بیان می‌کنند از روی

اضطرار است و از روی ناچاری گاهی دست به یک همچنین مسائلی می‌زنند که طرف خیال نکند که اینجا مثل سایر جاهای دیگر است، هر غلطی دلش می‌خواهد بکند و آلا عار است برای آنها که خارج از مجرای ظاهر کاری انجام دهند. من احساس می‌کنم این مسئله را که چطور مرحوم آقا، یعنی وقتی که آنها یک همچنین کاری انجام می‌دهند، انگار خیلی باید به خودشان فشار بیاورند تا این که از آن مجرای ظاهر خودشان را خارج کنند و خارج از آن مجرای ظاهر یک مسئله‌ای را مطرح کنند.

برای خودشان ننگ می‌دانند، ننگ می‌دانند که بیایند این عمل را انجام بدهند آن وقت ما بیاییم پیش آنها بگوییم آقا برای آنها این کار را بکن، بیایم پیش آنها بگوییم اگر راست می‌گویی شما بگو چه بوده؟! ما بیایم بگوییم قضیه چه بوده، درست شد؟! آنها هم که نمی‌خواهند موقعیت خودشان را به خاطر چرنديات دیگران از دست بدهند به خاطر توقعات خلاف دیگران از دست بدهند، می‌خواهی می‌خواهی، نمی‌خواهی نخواه، این کار را که نمی‌کنند چون از کیسه خودشان می‌رود، خودشان می‌گویند چرا در قبال این توقع خلاف ایستادگی نکردی؟ چرا در قبال این مسئله ایستادگی نکردی؟ نمی‌خواهد خب بلند شود برود. حالا مسئله امام فرق می‌کند، امام مقام امامت دارد، مقام ولایت کلیه دارد، امام باید خودش را بشناساند، باید خودش را معرفی کند، باید این اعلان برای همه باشد ولی این ولی خدا در مقام ادب کاری انجام نمی‌دهد که خدای نکرده مردم عوام او را در قبال امام علیه‌السلام قرار بدهند، مگر قرار نمی‌دهند؟ مگر قرار نمی‌دهند؟! طرف کاری انجام نکرده می‌شود فلان، پیغمبر، حالا چه برسد به این که حالا یک مسئله‌ای هم بخواهد فرض بکنید که مطرح کند یک کاری هم انجام بدهد.

می‌فرمودند: اینهایی که گاهی اوقات شما می‌بینی از روی اضطراب است دیگر گاهی از اوقات چاره نیست که فرض کنی یک مسئله‌ای مطرح بشود، یک چیزی گفته شود. لذا وقتی که حضرت می‌فرماید مَنْ عرف الله منع فاه من الکلام، دیگر هر حرفی را نمی‌زند، نگاه می‌کند ببیند که گفتن این حرف آیا به خاطر او است یا به خاطر این است و اگر می‌خواهد یک حرفی را بزند چقدرش به خاطر او است؟ چقدرش به خاطر این است؟ آن که به خاطر این است حذف کند این یک تکه که به خاطر او است، او را بگوید. من عفاه من الکلام.

گاه گاهی پیش می‌آید، برای انسان پیش می‌آید من یک وقتی می‌خواستم یک مقاله‌ای بنویسم شک داشتم که این مقاله را بنویسم یا نه، مردّد بودم، سالها پیش بود، بنویسم این را یا نه؟ هی با خودم ور رفتم، هی با خودم ور رفتم، ببینم از یک نظر وقتی فکر می‌کردم می‌دیدم نوشتن این مسئله الزامی است باید این قضیه، از یک طرف می‌گفتم الزامی بودنش به جای خود، دلم چقدر می‌خواهد؟ نسبت به این نوشتن نسبت به طرح این مسئله، نگران بودم، عقل می‌گفت باید این مسائل مطرح بشود، انتشار این مسائل ضروری است ولی از آن طرف می‌گفتم که خیلی خب آن مسئله، مسئله عقلی است حالا از نقطه نظر خودم چقدر نسبت به افشای این مسئله نفس من خود را دخیل می‌داند، من نمی‌خواهم نفسم در این جا دخیل باشد، می‌خواهم کنار باشم، فقط به فقط او باشد در این جا بگویند بنویس بنویس، ننویس ننویس، به من چه مربوط است؟ مگر من صاحب شریعت هستم؟ مگر من متولی دین هستم؟ مگر من وکیل و قیّم بر امور مردم هستم؟ به من چه ارتباط دارد چه ربطی به من دارد، قیّم کس دیگر است، متولی کس دیگر است صاحب شریعت الآن کسی دیگر است، آن حی است، خودش می‌داند، فقط راهی که به نظرم رسید این بود که بیایم غسل کنم، نماز

بخوانم متوسّل بشوم، خلاصه من این وسط نباشم، وقتی که این کارها را انجام دادم خیلی وقت پیش، خیلی سالها پیش، به آیه قرآن که تفأل زدم، این آیه آمد و ما علی الرسول الّا البلاغ المبین، گفتم: هان، یک نفس راحت کشیدم خب می‌آیند، خب می‌آیند کمک می‌کنند، انسان غیر از این که این عجز خودش را به درگاه ولی خودش بخواهد عرضه کند، چه کند؟ ما چه کنیم؟ چگونه ما خود را از این وساوس راحت کنیم؟ مگر ما عرضه داریم؟ مگر می‌توانیم؟ چگونه خود را از این وسوسه‌ها راحت کنیم؟ جز این که سراغ امام زمان برویم؟ جز این که از خدا بخواهیم؟ بگوییم خدایا ما نمی‌کنیم و من تا وقتی که این قضیه برای من روشن نشود من نمی‌کنم، دست نگه داشتم، گذاشتم قلم را روی میز، گفتم باید این برای من روشن بشود که من در این قضیه دخیل نیستم آن وقت شروع می‌کنم، خب شروع کردم، بعد نگاه کردم نه این خط نباید باشد، حذف کردم، حذف کردم، تا بعد به یک صورت و یک کیفیت درآمد، اما اگر نه، این کار را نکردی، عقل از آن طرف می‌گوید این کار را بکن و احتمال دارد عقل محکوم آن خصوصیات و آن صفات مخفیّه و مخبیّه در نفس شده باشد، عقل برای خودش دلیل بیاورد، عقل برای خودش برهان بترشد، عقل برای خودش توجیه بخواهد بکند، وقتی که بخواهد مسئله به این کیفیت باشد، انسان به این قضیه توجّه نکند، یکدفعه می‌رود جلو، می‌رود جلو و گیر می‌کند، گیر می‌کند.

وقتی که من در اعمال و رفتار مرحوم والد رضوان‌الله‌علیه نگاه می‌کنم در این مدّت حیاتشان، در این ۲۲ سالی که در تهران بودند و در مسجد چه مسائلی را داشتند، چه اختلافاتی را داشتند، یک مقداریش را البتّه در کتب خودشان ذکر کرده اند. یک مقداریش را، کمی از بسیار بوده. من آن چه را که می‌دیدم این بود که در تمام این مسائل آن توجّه خودشان در تصمیم‌گیری به سمت ولایت بوده،

از خدا بوده، از امام زمان کمک می‌گرفتند، توجّه را به آن سمت می‌کردند، این نفس صاف که می‌شد، پاک که می‌شد، مسئله روشن می‌شد این کار را انجام می‌دادند، شما همین طوری خیال می‌کنید... نه اینها همینطوری از اوّل خودشان به هر چه...، نه آنها مراقبه داشتند، بزرگان هم مراقبه داشتند، خیال نکنید که حالا فقط مراقبه مال ما است، همه مراقبه داشتند، چه اشکال دارد؟ اِنَّهُ لَيُغَانُ عَلٰی قَلْبِي رسول خدا می‌فرماید لیغان علی قلبی من که رسول خدا هستم در ارتباط با مردم و مسائل اجتماعی، قلب من که قلب متصل است، دارای یک گرد و غبارهایی می‌شود، لیغان یعنی پوششی می‌گیرد او را و اِنِّیْ لَاسْتَغْفِرُاللهَ کُلَّ یَوْمٍ سَبْعَیْنَ مَرَّةً اَوْ مِائَةً مَرَّةً، هفتاد مرتبه در هر روز من استغفار می‌کنم، یا صد بار در بعضی از روایات است، من استغفار می‌کنم، استغفار نه این که بنشینم بگویم اَسْتَغْفِرُاللهَ نه هر یک ساعتی چند مرتبه می‌گویم اَسْتَغْفِرُاللهَ، با آن استغفارالله آن غین را از بین می‌برم، آمد نشست پیش من یا رسول خدا، عجب شما نسبت به این قضیه حکم فرمودید اگر نمی‌کردید جور دیگری بود، ها، می‌گویم خب بله درست است این حرفها، تا این می‌رود یک احساسی پیدا می‌کند، اَسْتَغْفِرُاللهَ، پیغمبر هم استغفار می‌کرد، ببینید پیغمبر هم به این نکته توجّه داشت، اگر پیغمبر احساس نمی‌کرد که استغفار نمی‌کرد، پیغمبر که دیگر با خدا شوخی نداشت، یا این حرفها را که به ما نمی‌زد که حالا ما متوجّه بشویم، پیغمبر هم جان من می‌فهمید که باید همیشه این اتصال را برقرار کند، این را احساس می‌کرد، پیغمبر در این جا فیلم درنیاورد، ما می‌گوییم پیغمبر، پیغمبر دیگر اوّل ما خلق و عِلّتِ اوّل و اسم اعظم و کذا ولی این اسم اعظم وقتی که در عالم نفس است و در عالم کثرت هست باید اتصالش باید برقرار باشد حالا آن اتصالی که پیغمبر می‌فرماید، استغفار، من نمی‌گویم همان معنایی است که ما می‌فهمیم، نه عزیز من، ما سالها فکر کنیم،

نمی‌توانیم به مفهوم و مغزای استغفار پیغمبر برسیم، هم ما می‌گوییم اُستغفرالله، هم پیغمبر می‌گوید اُستغفرالله هر دو می‌گوییم، ما استغفار می‌کنیم از عمل خلافی که انجام دادیم، استغفار می‌کنیم از نیت خلافی که در ذهن کردیم، استغفار می‌کنیم از آنچه در ذهن و خطورات و توهمات که در ما گذشته است، پیغمبر از چه استغفار می‌کند؟ آن که داریم مربوط به اضطراب سرّ است و اینها، در یک همچنین جریاناتی پیغمبر استغفار می‌کند که اصلاً ما نمی‌فهمیم این استغفار روی چه بوده؟ آن استغفار برای چه بوده؟ ولی بالاخره پیغمبر فرمود یا نفرمود؟ فرمود دیگر، من استغفار می‌کنم دیگر، فرمود که من استغفار می‌کنم دیگر و این منافاتی با مقام طهارت ندارد. ما هم به سهم خود همین هستیم. ما هم به سهم خود باید متوجه این قضیه باشیم، لذا پیغمبر می‌فرماید مَنَعَ فَأَهُ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطْنَهُ مِنَ الطَّعَامِ و شکم خود را از طعام منع می‌کند، چرا منع می‌کند؟ اصحاب خیلی تعجب کردند، آن اصحاب که نشسته بودند پیش پیغمبر گفتند که بابائنا و امهاتنا یا رسول الله أهولاء من الأولياء؟ پدر و مادرمان به فدایت اینها همان اولیایی هستند که شما صحبتش را می‌کنید؟ حضرت فرمود نه بابا! اینها مال شماها است، این اول کار است، اولیاء این نیستند، اولیاء چه کسانی هستند؟ الْأَوْلِيَاءُ هُمُ الَّذِينَ إِذَا سَكَتُوا فَسَكُوتُهُمْ ذِكْرٌ وقتی که ساکت باشند، سکوت آنها به معنای حرف زدن نیست، دیدید وقتی که گاهی اوقات آدم همین طور ساکت است، می‌گویند ساکت است دیگر برویم بنشینیم با او حرف بزنیم. برویم بنشینیم حرف بزنیم دیگر، حالا آن بنده خدا دارد به یک چیزی فکر می‌کند، ساکت است دیگر، ساکت است برویم بنشینیم حرف بزنیم. مرحوم آقا می‌فرمودند علامه طباطبایی رضوان الله علیه سکوتش ذکر بود. ایشان می‌فرمودند، یعنی ساکت بود ولی نه به معنای این که حرف نزنند، اصلاً در یک عالم دیگری بود.

ذکر یعنی توجّه، توجّه به یک معانی داشت توجّه به یک حقایقی داشت، در ذهن خود مراتب وجودی خود را با آن سکوت جستجو می‌کرد، آن چه را که برای او در شب اتفاق افتاده بود در روز مرور می‌کرد و نسبت به آن و حقایق آن در روز بررسی می‌کرد. إِذَا سَكَتُوا فَسُكُوتُهُمْ ذِكْرٌ وَإِذَا نَظَرُوا فَنَظَرُهُمْ عِبْرَةٌ وقتی که نگاه می‌کنند، ما نگاه می‌کنیم به گل خوشمان می‌آید، نگاه می‌کنیم به این ماشین، عجب ماشین قشنگی است! نگاه به این ساختمان می‌کنیم! عجب ساختمان رفیعی است! عجب دستگاهی است! نگاه به باغ می‌کنیم، ولی اینها نه، نگاه که می‌کنند نگاهشان عبرت است، نگاه می‌کنند و از این نگاه خودشان را جدا می‌کنند از تعلّقات، عِبْرَةٌ یعنی اعتبار، مایه گرفتن و فهمیدن. نگاهشان نگاه اعتبار است. نگاه ما فرق می‌کند وَ إِذَا نَطَقُوا فَتُطَقُّهُمْ حِكْمَةٌ، وقتی صحبت بکنند، صحبت آنها حکمت است، کلام آنها متقن است، مطالب آنها عین واقع است. حکمت یعنی عین واقع، نه این که فرض کنید که یک چیزی نگاه بکند و بیاید یک نظری بدهد، فردا بگوید ای داد بیداد اشتباه کردم، خلاف کردم.

امروز فتوا می‌دهد فردا فتوایش را عوض می‌کند، این که حکمت نیست، حکمت آن است که از اوّل تا آخر یکی است، تفاوت ندارد. می‌شود حکمت وَ إِذَا نَطَقُوا فَتُطَقُّهُمْ حِكْمَةٌ و إِذَا مَشَوْا فَمَشْيُهُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ بَرَكَهٌ، در میان مردم وقتی حرکت می‌کنند موجب خیر و برکت است. مردم متوجّه می‌شوند، مردم متوجّه اعمالشان می‌شوند، متوجّه کردارشان می‌شوند. وجود اینها در میان مردم خشیت ایجاد می‌کند، خوف ایجاد می‌کند، رغبت ایجاد می‌کند، امید ایجاد می‌کند.

وقتی که به شمائل اینها نگاه می‌کنند، مردم چیزهای دیگری می‌فهمند، متوجّه خودشان می‌شوند که یک چیزهای دیگری هم هست، یک مسائل دیگری هم هست.

وقتی که مرحوم آقا حرکت می‌کردند فاصله بین مسجد و منزل را طی می‌کردند. خب در این راه افراد متعددی بودند، اشخاص متعددی بودند، نصرانی در اینجا بود، یهودی در اینجا بود، مسلمان بود. گاهی همان موقع و الآن هم گاهی بعضی از آنها که با بنده گاهی یک سلام و علیکی دارند آنها می‌گویند وقتی پدر شما می‌آمد و می‌رفت ما یک حالتی را احساس می‌کردیم که در سایر افراد یک همچنین حالتی را ما متوجه نمی‌شدیم، نمی‌فهمیدیم چیست قضیه؟ ولی می‌فهمیدیم این یک حساب دیگری دارد. این یک مسئله‌اش با بقیه فرق می‌کند، لذا نصارا می‌آمدند سلام می‌کردند به ایشان یهودی‌ها می‌آمدند سلام می‌کردند. من در چشم اینها اشک می‌دیدم وقتی که به مرحوم آقا توجه می‌کردند و عرض ارادت می‌کردند، من در چشم اینها اشک می‌دیدم. این همان معنای اذا مَشَوْا فَمَشَيْتُهُمْ بَيْنَ الْعِبَادِ بَرَكَةٌ موجب خیر و موجب برکت و موجب نزول نعمات و اینها هست حالا ما برکت را به هر معنایی می‌خواهیم بگیریم، چه برکت مادی و چه برکات معنوی، تغییراتی که در روحیه و رفتار افراد پیدا می‌شود به واسطه مشی اینها و لولا الآجال التي قد كتب الله عليهم لم تستقر أرواحهم في أجسادهم خوفاً من العاقب و شوقاً إلى الثواب. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمایند: اگر آن اجل‌هایی نبود که خدا برای آنها تقریر کرده بود، یک لحظه این ارواح در اجساد اینها نبود، اینها اولیای خدا هستند ولی آن کسی که باید کلامش را نگه دارد آنها نیستند بلکه آن ما هستیم، او هر صحبتی از دهانش دربیاید آن عین حکمت است، هر چه بیشتر بهتر، هر چه بیشتر بهتر، ما باید نگه داریم، ما باید سکوت کنیم، انشاءالله راجع به مسئله سکوت خواهیم رسید به این قضیه که حتی نه این که مسئله غیبت و تهمت و... که حتی مطالب اخلاقی، حتی آنها هم یک حدی دارد، از حدش بخواهد تجاوز بشود اثر، اثر عکس دارد متوجه شدید، یعنی

ده دقیقه اگر صحبت کنید بشود پانزده دقیقه اثر، اثر عکس دارد و چرا؟ بعداً انشاءالله به این مسئله می‌رسیم، این مال چیست؟ چرا؟ وقت گذشته دیگر این برای این است که ما ببینیم برای چه ما غذا می‌خوریم؟ برای چه غذا می‌خوریم؟ آیا برای سدّ جوع و برای رسیدن به مطلوب آیا غذا می‌خوریم؟ یا برای اشتها می‌خوریم؟ یا برای لذّت بردن می‌خوریم؟ این مسئله، غذایی که برای لذّت بردن خورده می‌شود آیا این غذا مانع و حاجب نمی‌شود؟ از انصراف ذهن به آن مطالب ربوبی نمی‌شود؟! اگر نظر رفقا باشد نسبت به مسئله ازدواج و مسئله نکاح من عرض کردم و بعد هم خواهیم گفت انشاءالله در جلسات دیگر که چگونه همین مسئله ازدواج که یک امر مباحی است از ناحیه شرع، فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَتًى وَتِلْكَ وَرُبِعٌ^۱ البته ما طاب در آن خیلی معنا است ولی این که شما بیایید بگویید حالا که شرع اجازه داده است برای ازدواج چه به نحو دائم چه به نحو موقت، چون شرع اجازه داده است پس بنابراین به هر میزانی که اشتها وجود دارد و لذّت وجود دارد من می‌توانم بهره‌مند بشوم، آیا این ما را باز نمی‌دارد از حرکت؟ آیا ذهن را متوجّه جنبه حیوانی ما نمی‌کند؟ یا این هم فرمول دارد برای خودش؟ قانون دارد برای خودش؟ باید از حیث عقلانی این مسئله را بررسی کرد که آیا لازم است یا لازم نیست؟ این غذایی که الآن داریم می‌خوریم لازم است یا لازم نیست؟ یا به خاطر اشتها داریم می‌خوریم؟ اگر به خاطر اشتها خورده بشود آیا بر اعضا و جوارح اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر کبد اثر سوء نمی‌گذارد؟ بر کلیه اثر سوء نمی‌گذارد؟ همین طوری چون غذای خوشمزه است! به فکر این که آیا این مفید است یا نه نباید باشیم؟ چربی این غذا کم است یا

۱- قسمتی از آیه ۳ سوره النساء (۴)

زیاد است؟ مضر است یا نه نباید باشیم؟ خوردن گوشت برای ما اگر تولید اوره و اسید اوریک و اینها بکند باید حالا که غذا خوشمزه است و همین طور.... این جا است که غذا خوردن جنبه عقلانی پیدا می کند نه جنبه شهوانی، حالا خوشمزه هم می خواهد باشد، خب باشد. جنبه عقلانی پیدا می کند که باید از روی عقل باشد. اگر از روی عقل باشد این نفس که باید دارای حیات باشد و بخاطر حیاتش انسان را جلو ببرد آن حیاتش باقی است، آن دست نمی خورد و اگر بخواید آن جنبه برگردد به جنبه شهوانی خب چرا غذای امشب را خوشمزه درست نکردی؟ سه ساعت در خانه بیکار بودی، فکر نکردی من این غذا را دوست ندارم، آدم بلند شود برود خانه یک داد هم سر بنده خدا بیچاره مخدّر مکرّمه با هزار تا گرفتاری بزند، نمی دانم چربی آن کم است، روغنش کم است، نمکش کم است، به جای حالا تشکر بیاید فرض کنید که یک سرکوفت هم بزند آن زحمت را به تنش بگذارد بماند. این خوب است؟ این طور خوب است یا این که نه وقتی می بیند غذا درست کرده غذا غذای مفید است، بیاید تشکر کند آفرین بارک الله به به عجب غذایی و چه خوب و این خستگی از تنش دربیاید ببیند شوهرش آمده تعریف دارد می کند وقتی خستگی درآمد می بیند این غذایی که دارد می خورد یک کارهایی دارد در این بدن ایجاد می کند، یک کارهایی دارد می کند، حالا بیاید و بزند در سرش و فلان و آه تو هم که فلان و نمی دانم عرضه نداری و نمی دانم ده سال ازدواج کردی هنوز بلد نیستی پلو درست کنی؟ فرض کن که خورشت درست کنی؟ این یکدفعه مکدّر می شود این غذا حالا از این طرف دارد کاری دارد یک کارهایی می کند، خیلی مهم است، خیلی حساب است و باید انسان به این حسابها یکی یکی رسیدگی کند. انشاءالله امیدواریم تتمه مطلب و مسئله برای جلسه آینده.